

معمولاً حکومت‌ها مثل بقیه اقوام اقلیت، از شیعیان هیچ پشتیبانی به عمل نمی‌آوردند. در طول قرن‌ها شیعیان افت و خیزهای زیادی داشتند. آنان به طور دائم در کشاکش با مسیحی‌ها، دروژی‌ها و اهل سنت بوده‌اند. این کشمکش‌ها در طول صدها سال تداوم پیدا کرد. جنگ‌های زیادی رخ داد و کشتارهای زیادی شد. شیعیان در اغلب این زد و خورد‌ها تنها بودند. در بعضی موارد تمام اقوام با هم متحد شده و به شیعیان حمله می‌کردند. این تنها بودن، باعث شد آن‌ها جنگجو و سرسخت بار آمده و همین، باعث توفیق‌شان می‌شد. برای نمونه، در یکی از مقاطع تاریخی در چند سال قبل، یانصد نفر از شیعیان که به صورت انتحاری عمل کردند، توانستند یک لشکر چند هزار نفری را از بین برده و مضمحل کنند.

این روند تا قرن نوزدهم و اوایل بیستم ادامه پیدا کرد. در این مقطع، لبنان برخلاف دیگر سرزمین‌های عربی، دارای استقلال نسبی از دولت عثمانی شده و به یک خود مختاری نیم‌بند دست پیدا کرده بود. پس از انقراض حکومت عثمانی در سال ۱۹۱۷، لبنان مدتی تحت سیطره فرانسوی‌ها قرار گرفت و در دهه ۴۰ میلادی به استقلال رسید.

در این برهه علامه سید عبدالحسین شرف‌الدین توانست به شیعیان لبنان انسجام داده و آن‌ها را در قالب یک سازمان اجتماعی - نه سازمان سیاسی - دور هم جمع کند. بدین ترتیب، شیعیان که تا قبل از آن مرکزیت و رهبر مشخصی نداشتند، دارای ساختار ابتدایی مشخصی شده و نسبتاً از پراکندگی و بی‌پناهی کامل در می‌آیند. آن‌ها در جنوب لبنان و منطقه شمال شرق لبنان موسوم به دره بقاع و مشخصاً در شهر بعلبک متمرکز می‌شوند. زمانی که لبنان تحت سیطره فرانسوی‌ها بود، آن‌ها سیستم حکومت مرکزی را طوری طراحی کرده بودند که شیعیان هیچ نقشی در آن نداشته باشند. پایتخت و حکومت لبنان را سنی‌ها و مسیحی‌ها اداره می‌کردند. این وضعیت بعد از رفتن فرانسوی‌ها هم ادامه پیدا کرد.

شیعیان که پس از سرکوب‌ها و غارت‌های خانمان برانداز اواخر دوره عثمانی، تمامی زیرساخت‌ها و سرمایه‌های اجتماعی و سیاسی خود را از دست داده بودند، با بی‌توجهی دائمی و عامدانه حکومت مرکزی، در فقر و فاقه‌ای شدید دست و پا می‌زدند. آن‌ها برای فرار از فقر و بیکاری به پایتخت هجوم می‌آوردند، اما در پایتخت راه‌شان نمی‌دادند و چون توان مالی این که در بیروت مستقر شوند را نداشتند، در حاشیه‌های جنوب پایتخت در چادرها و حلبی‌آبادها مستقر شدند. این منطقه در

لبنان و حتی خارج از لبنان به «کمربند فلاکت»، بدبختی و نکبت معروف بود. شیعیان مستقر در این منطقه، صحیح‌ها به داخل شهر رفته و به هر کاری تن در می‌دادند تا زنده بمانند و شب به آونک‌های کثیف و تنگ خود بر می‌گشتند.

آن‌ها هیچ نوع رفاهی نداشتند و صرفاً برای نفس کشیدن تقلا می‌کردند. سایر اقوام لبنان هم از این محنت‌زدگان سوء استفاده می‌کردند؛ هم سنی‌ها، هم دروژی‌ها و هم مسیحی‌ها. هر کار پست و منفوری که دیگران به آن تن نمی‌داند، به شیعیان واگذار می‌شد؛ از کارگری و عمله‌گی و فعله‌گی گرفته تا تن فروشی و قاچاق. اگر گروه مافیای مواد مخدر مسیحی می‌خواست برای بدنه خود سربازگیری کند، بهترین نیروهای شیعیان بودند. دروژی‌ها اگر می‌خواستند گروه‌های تبهکاری راه بیندازند، بهترین نفرات برای آن‌ها شیعیان بودند. این بلازدگان در ازای دریافت مبلغ بسیار ناچیز جان خود را کف دست می‌گرفتند. آن‌ها هم به این خاطر که زنده بمانند. البته شیعیانی که در بعلبک استقرار داشتند، از وضع نسبتاً بهتری برخوردار بودند. آن‌ها زمین کشاورزی داشتند و به همین واسطه، زندگی‌شان روانی‌تر داشت، اما در جمع‌بندی نهایی، شیعیان در تنگ‌ترین کنج‌های کف هرم اجتماعی لبنان قرار داشتند.

این وضعیت تحقیرآمیز باعث شد که در بین شیعیان، خصوصاً و خصوصاً ساکنان ضاحیه بیروت، روحیه مبارزه‌جویانه تقویت شود، تفکرات ضد استکباری به خوبی در آن‌ها رشد کرده و خواهان زیادی پیدا کند. پس از اشغال فلسطین در سال ۱۹۴۸ و هجوم آوارگان فلسطین به کشورهای عربی، تعداد کمی از آنان هم در لبنان مستقر شدند. به دنبال جنگ ۱۹۶۷ نیز جمع دیگری از فلسطینیان به لبنان آمدند، اما تعدادشان قابل توجه و دارای وزن اجتماعی نبود.

در سال ۱۹۷۰ بعد از جنگی که در اردن رخ داد (سپتامبر سیاه)، بدنه اصلی سازمان‌های مبارز فلسطینی از اردن اخراج شده و به دعوت «امام موسی صدر» رهبر وقت شیعیان در جنوب لبنان مستقر شدند. تعداد این‌ها به حدی زیاد و در عین حال مؤثر بود که منطقه استقرارشان در جنوب لبنان معروف شده به «فتح‌لند» یعنی سرزمین فتح؛ و این اشاره‌ای داشت به سازمان فتح به رهبری یاسر عرفات که اصلی‌ترین و پر تعدادترین سازمان فلسطینی بود. حالا مهاجرین فلسطینی، سنگین‌ترین وزنه اجتماعی، سیاسی و حتی نظامی لبنان بودند. طبق معمول باز هم شیعیان لبنان بهترین سربازان برای سازمان‌های مسلح فلسطینی بودند و مهابت این که با کم‌ترین هزینه، اسلحه دست بگیرند

و برای گروه‌های فلسطینی بجنگند. گروه‌هایی که اغلب‌شان مارکسیست بودند؛ اما عاملی که شیعیان را به صفوف آن‌ها می‌کشاند، تمایلات مبارزه‌جویانه و علاقه به کنش مسلحانه بود. در برابر اربابانی که استثمارشان می‌کردند و هم‌چنین در مقابل کسانی که در جامعه لبنان تحقیرشان می‌کردند، اسلحه به شیعیان هویت، اعتماد به نفس و قدرت می‌داد. این جذابیت تعیین کننده باعث می‌شد شیعیان لبنان عضو سازمان‌های فلسطینی شوند و الحق که سربازان خوبی هم بودند. این جمله به یاسر عرفات منتسب است که هر زمان می‌خواست اسرائیلی‌ها را تهدید کند، می‌گفت: «ما تا آخرین شیعه با اسرائیل می‌جنگیم.»

«عماد مغنیه» در چنین محیطی متولد شد. باید اشاره کنم که عماد مغنیه متولد حاشیه جنوبی بیروت است (احتمالاً منطقه «شاح»). بر اساس یک رویه نانوشته در دولت لبنان، هر لبنانی باید زادگاه پدری‌اش، جایی که هویت اصلی او به آن‌جا برمی‌گردد را نگه می‌داشت تا شهروند بیروت محسوب نشود. بر همین اساس است که عماد مغنیه را متولد روستای «طیر دبا» می‌خوانند.

عماد در شانزده سالگی در حالی به گروه‌های مسلح فلسطینی پیوست که شیعیان دارای پاتوق‌ها و تشکل‌های با هویت و ضریب اجتماعی و سیاسی نسبی بودند. با ورود امام موسی صدر به لبنان، او با تشکیل «مجلس اعلا شیعیان لبنان»، بخشی از هویت آن‌ها را زنده کرده و از آن به بعد، شیعیان صاحب یک متولی دولتی شدند. امام موسی صدر با نفوذ خود، جایگاه این مجلس را در ساختار سیاسی لبنان تصویب و تثبیت کرد. مجلسی که در سیاست‌گذاری‌های لبنان دارای سهم شد؛ ولی هنوز شیعیان در فقر و بیچارگی بودند. امام موسی صدر به عنوان یک رهبر کاریزماتیک که علاوه بر شیعیان، علاقمندان فراوان در سایر طوایف مذهبی لبنان هم داشت، هنوز فاقد امکاناتی مادی کافی بود که بتواند ده‌ها هزار جوان شیعه را دور خود جمع کند. به همین دلیل، جوانان شیعه تا مدت‌ها پس از تشکیل نهادهای نسبتاً مؤثر شیعی، هنوز ترجیح می‌دادند عضو سازمان‌های فلسطینی باشند تا «حرکه المحرومین».

این روند ادامه داشت تا زمانی که امام موسی صدر «جنش ام‌ل» را با گرایشات مذهبی راه انداخت. وقتی فاش شد که امام موسی صدر روش مسلحانه در پیش گرفته و به طور مخفیانه سربازگیری می‌کند، بخش زیادی از شیعیان با عشق روش مسلحانه به این گروه گرایش پیدا کردند. با این حال هنوز امکانات مادی امام موسی صدر مانند سازمان‌های فلسطینی